حوادث بزرگ تاریخی، از جمله انقلابات، رد خود را تا مدت‌های مدید در روح و افکار ما باقی می‌گذارند. طبعا، هر انقلاب هر چقدر بزرگ‌تر باشد، مخالفان و موافقان بیشتری داشته و مباحث متنوع و گسترده پیرامون دلایل، روندها و نتایج آنان دهه‌ها و گاهی سده‌ها پس از وقوع انان همچنان ادامه دارد. یکی از عادی‌ترین واکنش‌ها به حوادث و چرخش‌های تاریخی، بازی فکری «چه می‌شد» است؛ چه می‌شد اگر یک حادثه تاریخی معین تغییر مسیر می‌داد و یا هرگز بوقع نمی‌پیوست. به عبارت دیگر، تاریخ و روایتی مجازی است که در افکار ما به زندگی مستقل خود بدور از واقعیات جاری ادامه می‌دهد. مثلاً چه می‌شد اگر انقلاب ایران بوقوع نمی‌پیوست؛ چه می‌شد اگر چپ‌ها در انقلاب از بختیار حمایت می‌کردند؛ چه می‌شد اگر کودتای ۲۸ مرداد بوقوع نمی‌پیوست؛ اگر حزب توده به گونه دیگری عمل می‌کرد؛ اگر شاه برخورد دیگری در ۱۵ خرداد می‌کرد و ....

ژیژک در مقاله کوتاه قدیمی زیر ضمن بررسی جبر تاریخی در مارکسیسم به تشریح نظرات خود در مورد پدیده «چه می‌شد» و «چه می‌شود»، به شیوه لاکانی مرسوم خود، می‌پردازد.

شلیک به لنین در ایستگاه فنلاند

نوشته: اسلاوی ژیژک

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۱۸۳۱

نقد کتاب تاریخ مجازی نوشته ۱۲ مورخ نامدار و ویراستاری اندرو رابرتز

چرااین قدر سبک «چه می‌شد»، در حال شکوفایی است؟ تاریخچه‌های کنسرو شده مورخان محافظه‌کار؟مقدمه چنین کتاب‌هایی معمولاً با یک حمله به مارکسیست‌ها که بقول معروف طرفدار جبر تاریخی هستند، آغاز می‌شود. مثلاً در آخرین قسمت این مجموعه، که توسط اندرو رابرتز

ویرایش یافته است، خود مقاله‌ای نگاشته است در مورد چشم‌اندازهای روشنی که می‌توانست روسیه در قرن بیستم با آن مواجه گردد، اگربه لنین هنگام ورودش به ایستگاه فنلاند شلیک می‌شد. یکی از دلایل‌های رابرتز برای این‌دسته از تاریخچه‌ها این است که «هر آنچه که توسط کر، تامپسون و هابس باوم محکوم شده است را می‌توان توصیه کرد». او معتقد است که ارمان‌های ازادی، برابری، برادری «همانطور که بارها نشان داده شده است کاملاً با هم دیگر ناسازگار هستند». او ادامه می‌دهد «اگر ما قبول کنیم که هیچ چیزی به عنوان ضرورت تاریخی وجود ندارد و هیچ چیز از قبل مقرر نشده است، آنگاه رخوت و بی‌علاقگی سیاسی-که از بلایای روزگار ماست- نفی بلد خواهد شد، چرا که این بدان معنی است که در امور انسانی همه چیز ممکن است.»

این به لحاظ تجربی ادعای بی‌موردی است. رابرتز پارادوکس مرکزی ایدئولوژیکی تاریخ مدرن، آن‌گونه که ماکس وبر در کتاب اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری فرموله کرده است، را نادیده می‌گیرد. برعکس مذهب کاتولیک، که معتقد است رستگاری انسان وابسته به اعمال نیک می‌باشد، پروتستان‌ها بر تقدیر تأکید دارند: اما چرا مذهب پروتستان همچون ایدئولوژی سرمایه‌داری اولیه عمل نمود؟ چرا باور مردم به اینکه رستگاریشان از قبل تعیین شده است نه فقط به رخوت و بی‌علاقگی منجر نشد، بلکه قدرتمندترین بسیج منابع انسانی که تا کنون تجربه شده است را تثبیت نمود؟

همدردی محافظه‌کارانه کتاب‌های «چه می‌شد؟»، به مجرد آنکه به فهرست مطالبش نگریسته شود، آشکار می‌گردد. موضوعات آن مربوط به این است که چقدر تاریخ بهتر می‌شد اگر از برخی از رویدادهای انقلابی و یا رادیکال اجتناب می‌شد (اگر چارلز اول در جنگ داخلی پیروز می‌شد؛ اگر انگلیس جنگ علیه مستعمرات آمریکایی را می‌برد؛ اگر کنفدراسیون(در فارسی ائتلافیه و یا ایالات موتلفه نیز خوانده می‌شود) برنده جنگ داخلی آمریکا می‌شد؛ اگر آلمان در جنگ دوم پیروز می‌گشت) یا خیلی بندرت، تاریخ چقدر بدتر می‌شد اگر تاریخ دچار دگرگونی مترقی‌تری می‌شد. دو نمونه از مثال آخر در کتاب رابرتز وجود دارد: اگر تاچر در بمب‌گذاری برایتون در سال ۱۹۸۴ کشته می‌شد؛ اگر ال گور در ۹ سپتامبر رئیس جمهور می‌بود(در مقاله آخری که توسط دیوید فرام نئو کنسرواتیو نگاشته شده است، هر گونه تظاهر به تاریخ جدی به نفع تبلیغات سیاسی که تحت لوای

طنز مطرح می‌گردد، به کنار گذاشته می‌شود). جای هیچگونه تعجبی نیست که رابرتز به رمان غایب موشک روسی نوشته کینگزلی امیس، که داستان بریتانیای تحت اشغال اتحاد شوروی است، بطور تأیید کننده‌ای اشاره می‌کند.

اما یک مارکسیست چه جوابی باید بدهد؟ قطعاً نباید همان افکار خسته‌کننده گئورگی پلخانف در باره «نقش شخصیت در تاریخ» را تکرار کند (اگر ناپلئون هرگز متولد نمی‌شد، کس دیگری مجبور به ایفای همان نقش می‌شد، زیرا ضرورت عمیق‌تر تاریخی خواهان گذر از بناپارتیسم بود). من ترجیح می‌دهم این فرض را که مارکسیست (و بطور کلی چپ) تقدیرگرایان خنگی هستند که نمی‌توانند سناریوهای الترناتیو را در سر بپرورانند، را مورد سئوال قرار دهم. اولین چیزی که باید اشاره کرد این است که تاریخچه «چه می‌شد؟» بخشی از گرایش عمومی‌تری است، که مخالف روایت خطی بوده و زندگی را به شکل یک جریان چند شکلی می‌بیند. بنظر می‌رسد که علوم «سخت» میعادگاه تصادفی بودن زندگی و نسخه‌های الترناتیو واقعیت هستند: همان‌طور که استفان جی گولد مطرح می‌کند، «فیلم زندگی را به عقب برگردانید و انرا دوباره پخش کنید. تاریخ تکامل کاملاً متفاوت خواهد بود». این تصور از واقعیتِ ما فقط یکی از نتایج ممکنِ یک وضعیت «باز» است، تصوری که دیگر پیامدهای ممکن به تداعی واقعیت «حقیقی» ما ادامه می‌دهند، و به آن یک شکنندگی شدید و غیر مترقبه بودن اعطا می‌کنند، به هیچ وجه برای مارکسیسم بیگانه نیست. در واقع، ضرورتِ احساسِ عمل انقلابی بر این امر استوار است.

از آنجا که عدم وقوع انقلاب اکتبر یک موضوع مورد علاقه مورخان «اگر می‌شد؟» است، این امر که لنین، چگونه به این ضد واقعگرایی مرتبط می‌شود ، ارزش نگاه کردن را دارد. او تا آنجایی که می‌توانست از هر گونه تکیه بر «ضرورت تاریخی» به دور بود. بر عکس، مخالفانِ منشویکِ وی بودند که بر امکان‌ناپذیریِ حذف یکی از مراحلِ تجویز شده جبر تاریخی تأکید می‌کردند: اول انقلاب بورژوا-دمکراتیک، سپس انقلاب پرولتری. وقتی که لنین، در تزهای اوریل خود ادعا کرد که این یک لحظه، فرصتِ منحصربفرد آغازِ یک انقلاب است، در ابتدا پیشنهاد وی با بهت و یا تحقیر اکثریت بزرگی از همکاران حزبی وی روبرو شد. اما او درک کرده بود که آن فرصت بخاطر ترکیب

منحصربفردی از شرایط فراهم شده بود: اگر فرصت به غنیمت شمرده نمی‌شد، شاید این شانس بـرای چند دهه از بین می‌رفت. لنین چند سناریوی جایگزین را در سـر می‌پروراند: چـه می‌شـود اگـر مـا هم‌اکنون اقدامی نکنیم؟ این دقیقاً آگاهی وی از عواقبِ فاجعه‌بارِ عمل نکردن بود که او را به سمت عمل هل داد.

یک تعهد بسیار عمیق‌تری نسبت بـه الترناتیوهـای تـاریخی در دیـدگاه مارکسیسـت رادیکـال وجـود دارد: برای یک مارکسیست رادیکال، تاریخ واقعی که ما در آن بسر می‌بریم، خود تحقق یـک تـاریخچه الترناتیو است: ما باید در آن زندگی کنیم چرا که، در گذشـته، مـا در غنیمـت شـمردنِ لحظـه شکسـت خوردیم. اریک سانتنر در یک تفسیر عالی از والتر بنیامین «تزهایی در مورد فلسفه تاریخ» (که بنیامین هرگز منتشر نکرد) این برداشت را توضیح می‌دهد که مداخله کنونی انقلابی تکرار/جبران تلاش‌هـای شکست‌خورده در گذشته است. این تلاش‌ها همچون «نشانه‌های بیماری» شمرده می‌شوند، که می‌توان آن‌ها را به شکل عطف ماسبق از طریق «معجزه» عمل انقلابی جبران نمـود. آن‌هـا «اکـثرا هـم اعمـال فراموش شده نیستند، بلکه بیشتر اشتباهات فراموش شدهِ دست زدن به عمل، شکست در به تعلیـق در آوردن نیروی قید و بندهای اجتماعی که عملیات همبستگی بـا «دیگـران» در جـامعه را مهـار می‌کنـد می‌باشد:

نشانه‌ها فقط تلاش‌های شکست‌خورده انقلابی گذشته را ثبت نمی‌کنند بلکه محجوبانه‌تر، اشـتباهات گذشته برای پاسخ به فراخوانی برای یک اقدام یا حتی همدلی به نمایندگی از کسانی که رنجشـان بـه نوعی جزیی از جنبه‌های آن زندگی محسوب می‌شود، را نیز در بر می‌گیرد. انها جا را برای چیـزی کـه در آنجا است، که در زندگی ما بر آن تأکید می‌شود، نگهداری می‌کنند، هر چنـد کـه آن هرگـز انسـجام کامل وجودی را کسب نکند. از این رو نشانه‌ها به نوعی، بایگانی مجازی از فضاهای خالی هسـتند-و یا شاید بهتر، دفاعیات در مقابل فضاهای خالی هستند که در تجربه تاریخی باقی می‌مانند.

برای سانتنر، این نشانه‌های بیماری می‌توانند شکل آشفتگی‌های زنـدگی اجتمـاعی «طـبیعی» را نیـز بخود بگیرند: مثلا مشارکت در مراسم ناپسند یک ایدئولوژی حاکم. در این طرز تفکر، شـب بلـورین [Kristallnacht] - یک طغیان نیمه سازمان یافته، نیمه خـو د بـه خـودی از حملات خشـونت‌امیز بـه

خانه‌ها، کنیسه‌ها، کسب و کارها و افرادکه-به یک کارناوال باختینی [میخائیل باختین، فیلسوف روسی] تبدیل می‌شود، یک نشانه‌ای که خشم و خشونت آن به مثابه تلاش در جهت «شکل دادنِ دفاع» ظاهر می‌شود، در لاک دفاعی فرو رفتن به خاطر شکست قبلی برای مداخله مؤثر در بحران اجتماعی آلمان. به عبارت دیگر، هر خشونت قتل عام یهودیان دلیلی بود بر امکان یک انقلاب پرولتری اصیل، که انرژی بیش از حد آن، واکنش به یک آگاهی (ناخوداگاهِ) فرصتی از دست رفته را مشخص می‌کند.و بنابر این منبع نهایی استالژی (نوستالژی برای گذشته کمونیست) در میان بسیاری از روشنفکران (و مردم عادی) جمهوری از بین رفته دمکراتیک آلمان نیز یک پر کشیدن برای گذشته کمونیستی نیست، بلکه بیشتر برای آنچه که می‌توانست بشود، برای فرصت از دست رفته یک آلمان الترناتیو؟

شیوع خشونت نئونازیستی پست-کمونیسم نیز می‌تواند به عنوان علائم طغیان خشم درک شود، که بیانگر فرصت‌های از دست رفته است. می‌توان همانندی‌هایی با زندگی روانی فردی نیز پیدا نمود: درست به همان شکل که آگاهی از فرصت از دست رفته شخصی (شاید، ارضاء یک ماجرای عشقی) اغلب آثار خود را در قالب اضطراب غیر منطقی، سردرد و تشنجات خشم‌الود بجا می‌گذارد، بنابراین خلاء یک فرصت انقلابی از دست رفته نیز می‌تواند به تشنجات غیر منطقی مخربی ختم شود.

بعد «چه می‌شد» به هسته پروژه انقلابی مارکسیستی می‌رسد. مارکس در تفسیر کنایه‌امیز خود در مورد انقلاب فرانسه، شور و شوق انقلابی را در مقابل هوشیاری بعد از مستی «صبح روز بعد» قرار می‌دهد: نتیجه واقعی انفجار والای انقلابی که ازادی، برابری و برادری را وعده می‌دهد، عالم بدبختی سوداگری/خودخواهی محاسبه بازار است. (این شکاف در انقلاب اکتبر بسیار بزرگ‌تر بود). اما تذکر مارکس، یک تذکر اخلاقی نیست، که واقعیت مبتذل تجارت صحت «واقعیت تئاتر اشتیاق انقلابی» را تعیین می‌کند-همه این سروصدا به خاطر چه بود. در انفجار انقلابی، یکی دیگر از ابعاد ارمان‌گرایی، از طریق رهایی عمومی جلوه می‌کند؛ آن درواقع «مازادی» است که توسط واقعیت بازاری که صبح روز بعد کنترل را بدست می‌گیرد بدان خیانت شده است. این مازاد بسادگی از بین نمی‌رود و یا به عنوان غیرمنطقی از سر بیرون نمی‌رود، اما آن به یک حالت مجازی، همانطور که بود، منتقل می‌شود، و به عنوان یک رؤیا در حال انتظار برای تحقق باقی می‌ماند.

بر گرفته از London Review of Books

Slavoj Zizek, Lenin Shot at Finland Station, London Review of Books, 18 August 2005